

دکتر رابرت ای. پترسون، مسیح‌شناسی، جلسه ۵ مسیح‌شناسی آباء، بخش ۴، مونوفیزیتیسیم و شورای کالسدون

رابرت پترسون و تد هیلدبرانت ۲۰۲۴ ©

این دکتر رابرت پترسون در تدریس خود در مورد مسیح‌شناسی است. این جلسه ۵، مسیح‌شناسی آباء، بخش ۴، مونوفیزیتیسیم و شورای کالسدون است.

بیاید با هم دعا کنیم، پدر مهربان، در حالی که از مطالعه مسیح‌شناسی کلیسای باستان به الهیات مدرن می‌رویم.

به ما کمک کن تا همه چیز را با کلام مقدس تو بیازماییم، به واسطه عیسی مسیح، پروردگار ما، آمین. ما در حال پایان دادن به مسیح‌شناسی آباء هستیم و به سمت شورای بزرگ کالسدون و نتایج آن می‌رویم، اما یک بدعت دیگر هم هست که باید به آن پردازیم و آن مونوفیزیتیسیم یا اوتیچیانیسیم است. فکر نمی‌کنم قبلاً به شما گفته باشم که چرا ما اساتید و اساتید بازنشسته این کلمات قلمبه سلمبه را دوست داریم.

ما آنها را دوست داریم چون آنها ما را مشغول نگه می‌دارند، چون شما به ما نیاز دارید. مونوفیزیتیسیم با اوتیچیوس، ۳۸۰-۴۵۶، کشیش و رهبر صومعه‌ای در قسطنطنیه، که در سال ۴۵۱ در کالسدون محکوم شد شناخته می‌شود. اوتیچیوس تعلیم می‌داد که در نتیجه تجسم، طبیعت انسانی مسیح جذب، جذب و در طبیعت الهی ادغام شد، به طوری که هر دو طبیعت به یک طبیعت جدید تبدیل شدند، طبیعتی که اکنون نوعی ترکیب الهی-انسانی بود.

مونوفیزیتیسیم نیز نامیده می‌شود، که می‌گوید مسیح مجسم، یک، مانوس، طبیعت، فوسیس داشت، نه دو بنابراین این او را به یک موجود ترکیبی تبدیل می‌کند، نه خدا و نه انسان. دیدگاه اوتیچیوس اساساً نسخه‌ای از کلمه مسیح‌شناسی جسمانی است.

همانطور که سندرز اشاره می‌کند، از نظر اوتیچیوس، معنای دو طبیعت، نقل قول، جوهر سومی را که به طور مساوی به عنوان الهی و انسانی قابل شناسایی باشد، ایجاد نمی‌کند. از آنجا که الوهیت بی‌نهایت بزرگتر از بشریت است، نتیجه اختلاط اوتیچیایی طبیعت‌ها یک ترکیب زوج نیست، بلکه یک مسیح عمدتاً الهی است، اگرچه این دیدگاه با آپولیناریانیسم متفاوت است، اما نتیجه از این نظر مشابه است که در این طبیعت جدید ما یک الوهیت غالب و یک بشریت مستغرق داریم.

tertium احتمالاً به طور منسجم‌تر، مونوفیزیت‌های بعدی اصرار داشتند که اتحاد دو طبیعت منجر به یک چیز سومی دیگر، به معنای واقعی کلمه، چیز سومی می‌شود که نه الهی است و نه انسانی. اما نتیجه هر quid، شکلی از مونوفیزیتیسیم این است که مسیح نه واقعاً خدا است و نه واقعاً انسان، دیدگاهی مغایر با کتاب مقدس و ما را با مسیحی باقی می‌گذارد که نمی‌تواند رستگار شود - شورای کالسدون ۴۵۱، ارتدکس مسیح‌شناسی.

در اکتبر ۴۵۱، ۵۲۰ اسقف در کالسدون گرد هم آمدند تا با اختلافات مسیح‌شناسی جاری در کلیسا دست و پنجه نرم کنند. بیشتر اسقف‌های کلیسا از شرق بودند، تنها چهار نفر از غرب، دو نفر از شمال آفریقا و دو نفر از نمایندگان پاپ لئو از روم. بله، نفوذ غرب به دلیل کتاب لئو، نامه‌ای که قبل از شورا نوشته شده بود و در اعتقادنامه کالسدونی گنجانده شد، بسیار زیاد بود.

همانند اعتقادنامه نیکیه که پیشتر ذکر شد، تعریف کالسدونی، که این اعتقادنامه به همین نام خوانده می‌شود، برای دهه‌های متمادی محل بحث و جدل باقی ماند. اما هرگز کنار گذاشته نشد و همانطور که براون اشاره می‌کند، به دومین نقطه عطف بزرگ الهیات مسیحی اولیه تبدیل شد. این اعتقادنامه، به عنوان معیاری جاودان برای ارتدکس تعیین کرد، زیرا الوهیت و انسانیت مسیح را در قالب فرمول کلاسیک دو ذات، یک شخص، تصدیق می‌کرد.

به این ترتیب، تمام دیدگاه‌های نادرست مسیح‌شناسی پیشین را رد کرد و در مجموعه‌ای از اظهارات، درک مثبتی از هویت مسیح ارائه داد. این دیدگاه به وضوح طبیعت را از شخص متمایز می‌کرد. در مورد شخص، این دیدگاه ادعا کرد که فاعل فعال تجسم، «همان مسیح واحد»، کسی جز پسر ابدی نیست که با پدر و روح القدس همذات است، اما اکنون یک طبیعت کامل انسانی به خود گرفته است، به طوری که اکنون در دو طبیعت وجود دارد، طبیعت‌هایی که با هم اشتباه گرفته یا تغییر نکرده‌اند، بلکه تمام ویژگی‌های خود را حفظ کرده‌اند.

اعتقادنامه کالسدون، تعریف کالسدونی بیان می‌کند، و من نقل می‌کنم، بنابراین با پدران مقدس موافقیم، همه ما به اتفاق آرا می‌آموزیم که باید اعتراف کنیم که پروردگار ما عیسی مسیح پسر واحد و یکسانی است، همان کامل در الوهیت و همان کامل در انسانیت، واقعاً خدا و واقعاً انسان، همان دارای روح و جسم عقلانی، هم ذات با پدر در الوهیت و همان هم ذات با ما در انسانیت. مانند ما در همه چیز به جز گناه، از پدر پیش از اعصار در الوهیتش زاده شده، و در روزهای آخر به خاطر ما و به خاطر نجات ما، از مریم باکره، حامل خدا، از نظر انسانیتش زاده شده، همان مسیح، پسر، پروردگار، یگانه زاده، در دو ذات، بدون اختلاط، بدون تغییر، بدون تقسیم، بدون جدایی شناخته شده است. دو بدون اول مخالف اوتیچیانیسیم یا مونوفیزیتیسیم هستند، بدون اختلاط، بدون تغییر.

دو مورد دوم مخالف نسطوریانیسم هستند، بدون تفرقه، بدون جدایی. تفاوت ذات‌ها به هیچ وجه به دلیل اتحاد از بین نمی‌رود، بلکه ویژگی هر ذات در یک پروسوپون و یک هیپوستازیس حفظ و ادغام می‌شود، یک شخص، نه جدا شده یا به دو پروسوپوپرسن تقسیم شده، بلکه یک پسر، یگانه مولود، کلمه الهی، خداوند عیسی مسیح. همانطور که پیامبران قدیم و خود عیسی مسیح در مورد او به ما آموخته‌اند، و اعتقادنامه پدران ما به ما رسیده است. نقل قول بسته

اهمیت کالسدون و نکات اصلی مسیح‌شناسی آن. چرا کالسدون مهم است؟ به همین دلیل، این کتاب در پی خلاصه کردن و پرداختن به هر مشکلی بود که کلیسا را در رابطه با هویت مسیح به ستوه آورده بود. این کتاب در پی مهار گمانه‌زنی‌ها، روشن کردن کاربرد زبان بین شرق و غرب بود و به همین ترتیب، به عنوان یک بیانیه قطعی دفاعی، ببخشید، و نقشه راهی برای همه تأملات مسیح‌شناسی بعدی عمل می‌کند.

کاش اینطور بود. در دوران مدرن خواهیم دید که معمولاً رد می‌شود، و آنچه جایگزین آن می‌شود خوب نیست. مسیح‌شناسی‌هایی از پایین وجود دارد، و عیسی صرفاً یک انسان است، هر چقدر هم که بزرگ باشد.

کالسدون علیه دوسیتیسیم، فرزندخواندگی، مُدالیسم، آریانیسیم، آپولیناریانیسم، نسطوریانیسم، مونوفیزیتیسیم، یکی پس از دیگری استدلال می‌کرد. این علیه دوسیتیسیم استدلال می‌کرد. خداوند عیسی در انسان بودن، انسانیت، انسان کامل، واقعاً انسان، هم ذات، همذات، با ما بر اساس انسان بودن یا انسانیتش، و متولد شده از مریم بود.

کلسدون علیه فرزندخواندگی استدلال می‌کرد. این استدلال به نفع بقای شخصی لوگوس، به نقل از، زاده شده از پدر پیش از اعصار، بود، نه انسانی که خدا آمده و در او ساکن شده و به او قدرت بخشیده است، نه، اینکه خدا او را به فرزندپذیری پذیرفته باشد، نه. پسر همیشه پسر پدر بود، پدر همیشه پدر پسر بود.

پسر را از پدر متمایز می‌کرد، هم با عناوین پدر و پسر، و هم با اشاره به اینکه پدر، پسر را پیش از اعصار به وجود آورده است. آریانیسم، تأیید می‌کرد که خداوند عیسی در الوهیت کامل و واقعاً خداست آپولیناریانیسم، اعتراف می‌کرد که خداوند عیسی، به عبارت دیگر، واقعاً انسان با روح و جسم معقول بود و از نظر انسانیت در همه چیز مانند ما، با ما هم‌ذات بود.

به یاد داشته باشید، آپولیناریوس گفت که عیسی بدن انسانی را به خود گرفت اما نه روح انسانی را. لوگوس آن جایگاه را در عیسی اشغال کرد. بنابراین، آپولیناریانیسم انسانیت کامل مسیح را انکار می‌کند و بدین ترتیب رستگاری ما را تهدید می‌کند، زیرا منجی باید خدا می‌بود تا بتواند ما را نجات دهد و او باید انسان می‌شد تا بتواند ما، هم‌نوعان خود را نجات دهد، اگر شما بودید، اگر می‌خواستید.

او هرگز فقط یک انسان نبود، صرفاً یک انسان، بلکه او به یک انسان واقعی تبدیل شد و ماهیت واقعی انسان را به خود گرفت. نسطوریانیسم، مریم را به عنوان تئوتوکوس، حامل خدا، تأیید کرد، نه به این منظور که مریم را ستایش کند، بلکه به این منظور که الوهیت واقعی عیسی و واقعیت تجسم واقعی او را تأیید کند. نوزادی که او در رحم خود حمل می‌کرد، خدا بود.

او جنین خدا، جنین خدا، نوزاد خدا بود. باورنکردنی است. به این ترتیب، او به مشیت خود خدا، حامل خداوند است.

او وسیله بود، مادر خداوند ما، همانطور که وقتی مریم به دیدار دخترعمویش رفت. اینجا کمک کنید همانطور که وقتی مریم به دیدار الیزابت رفت، الیزابت گفت: درست است، مادر خداوند من، اذعان داشت که مریم، به لطف خدا، حامل خداست.

این آیه مریم را ستایش نمی‌کند یا او را موضوع دعا یا شفاعت یا پرستش یا تقدیس یا چیزی شبیه به آن قرار نمی‌دهد، اما تأکید می‌کند که نوزاد در رحم او الهی بوده است. تعریف کلسدونی نیز از یک پسر و یک شخص و یک معیشت صحبت می‌کند، نه از هم جدا یا به دو شخص تقسیم شده و ذات آنها بدون تفرقه و جدایی در اتحاد است. تأکید بر یکسانی در واقع خسته‌کننده است و با نسطوریوس در تضاد است.

مونوفیزیتیسم اعتراف می‌کرد که در مسیح، دو طبیعت بدون اختلاط و تغییر وجود دارد. ویژگی هر طبیعت در یک شخص حفظ شده و با هم هماهنگ است. کلسدون یک دستاورد باشکوه بود.

پنج نکته، قلب این تعریف را در بر می‌گرفت. اولاً، این یک پیام است، یک سخنرانی در مورد پنج نکته، نه از کالوینیسم، بلکه از ارتدکس کلسدونی. در اینجا یک جناس کوچک برای دوستان اصلاح‌شده‌ام وجود دارد.

اول، مسیح حقیقتاً و کاملاً خدا و انسان بود. هم الوهیت مسیح و هم انسانیت او به طور یکسان حفظ و تأکید می‌شوند تا او به عنوان کاهن اعظم و واسطه بزرگ ما خدمت کند و برای ما رستگاری به ارمغان بیاورد. دوم، شخص و ذات به عنوان یک چیز در نظر گرفته می‌شوند.

با این کار، کلسدون تمایز روشنی بین شخص و طبیعت قائل می‌شود. شخص به عنوان یک اصل مستقل در نظر گرفته می‌شود، نه قابل استنتاج از طبیعت و نه به عنوان عنصر سوم از اتحاد دو طبیعت. با فرض طبیعت انسانی، شخص جدیدی به وجود نمی‌آید و همچنین منجر به دو شخص نمی‌شود.

در عوض، کلسدون تأیید می‌کند که شخص تجسم یافته، پسر ابدی، شخص دوم الوهیت است. بنابراین، بعداً در بخش سیستماتیک آموزش خواهیم داد که تداوم شخصیت در مسیح نه توسط بشریت او، بلکه توسط این واقعیت که او پسر ابدی است، فراهم می‌شود. او پسر پیش از تجسم است و سپس پسر تجسم یافته می‌شود.

بشریت پیوسته نیست. قبل از تجسم وجود نداشت. نه تنها الوهیت پیوسته است، بلکه پسر الهی نیز پیوسته است.

هیچ خدایی جدا از او وجود ندارد. بنابراین، این شخص پسر است که ذات انسانی اصیل را به خود می‌گیرد. علاوه بر این، این یک شخص است، نه یک ذات، که جسم شد.

به همین دلیل است که تجسم، عمل شخصی پسر است که به شکل یک بنده، عبرانیان ۲:۷، به شیوه‌ای آگاهانه، داوطلبانه و فداکارانه، ظاهر شد. این شخص پسر است که تنها عامل مؤثر و سوژه رنج کشیده است. آیا این به معنای تغییر در پسر است؟ نه به این معنا که شخص پسر هویت خود را تغییر داده یا از آنچه همیشه بوده، دست کشیده است.

حتی به عنوان پسر مجسم، او همچنان از تمام صفات الهی برخوردار بود و تمام وظایف و امتیازات الهی خود را انجام می‌داد. با این وجود، همانطور که مک‌لئود به درستی اشاره می‌کند و من نقل قول می‌کنم، تغییر واقعی وجود دارد. تغییر به این معنا که در مسیح، خدا وارد طیف کاملاً جدیدی از تجربیات و روابط می‌شود.

او زندگی را در جسم و روح یک انسان تجربه می‌کند. او درد و وسوسه‌های انسانی را تجربه می‌کند. او از فقر، تنهایی و تحقیر رنج می‌برد.

او طعم مرگ را می‌چشد. خداوند پیش از تجسم و جدا از آن، چنین چیزهایی را از طریق مشاهده می‌دانست. اما مشاهده، حتی وقتی از روی علم مطلق باشد، به پای تجربه شخصی نمی‌رسد.

این چیزی است که تجسم برای خدا ممکن ساخت، یک تجربه شخصی واقعی از انسان بودن. دونالد مک‌لئود یک مرد مسیحی معتقد است. او با این کلمات با احترام صحبت می‌کند.

سوم، ذات انسانی مسیح، شخص یا اقنوم خاص خود را نداشت. این ذات غیرشخصی بود به این معنا که انسانی وجود نداشت که خدا بیاید و در او ساکن شود. ذات انسانی مسیح، شخص یا اقنوم خاص خود را نداشت، که مستلزم آن است که اگر پسر وارد رحم مریم نمی‌شد، عیسی وجود نمی‌داشت.

اگر پسر وارد رحم مریم نمی‌شد، عیسی وجود نمی‌داشت. هیچ انسانی جدا از این عمل الهی وجود نداشت. اما در نتیجه این عمل، پسری که از ازل دارای طبیعت الهی بود، اکنون طبیعتی انسانی با مجموعه‌ای کامل از ویژگی‌های انسانی به خود اضافه می‌کند که به او اجازه می‌دهد زندگی کاملاً انسانی داشته باشد.

با این حال، او کاملاً محدود یا محصور به طبیعت انسانی خود نیست. به همین دلیل است که، همانطور که فیربرن به ما یادآوری می‌کند، پدران کلیسا از خدای پسر صحبت می‌کردند که برخی کارها را در مقام خدا به عنوان خدا و برخی دیگر را در مقام انسان به عنوان انسان انجام می‌دهد. همان شخص کارهایی را انجام می‌داد که برای بشریت مناسب بود و کارهای دیگری را که فقط برای خدا مناسب یا حتی ممکن بود.

اما کسی که این کارها را انجام داد، همان خدای پسر بود. بنابراین، عیسی چیزی فراتر از یک انسان است که صرفاً خدای پسر در او ساکن شده است. او خدای پسر است که به عنوان یک انسان بر روی زمین زندگی می‌کند و به عنوان خداوند، رستگاری ما را به انجام می‌رساند.

یکی از مفاهیم ضمنی کالسدون، که مطمئناً با کتاب مقدس نیز مطابقت دارد، این است که هر زمان که به زندگی مسیح نگاه می‌کنیم و می‌پرسیم، چه کسی این کار را کرد؟ چه کسی این را گفت؟ چه کسی برای ما رنج مرگ را متحمل شد؟ پاسخ همیشه یکسان است. خدای پسر. چرا؟ زیرا این طبیعت الهی یا انسانی نیست که عمل می‌کند و بدین ترتیب کارها را انجام می‌دهد.

بلکه، این شخص پسر است که در ذات الهی و انسانی خود و از طریق آن عمل می‌کند. این پسر است که متولد شد، غسل تعمید داده شد، وسوسه شد، تغییر شکل داد، به او خیانت شد، دستگیر شد، محکوم شد و مرد. این پسر بود که خون خود را برای ما ریخت تا نجات ما را تضمین کند.

در پسر است که تمام خواسته‌های عادلانه‌ی خدا برآورده می‌شود، به طوری که رستگاری ما در نهایت از جانب خداست. این پسر است که از مردگان برخاست و اکنون به عنوان پادشاه پادشاهان و سرور سروران سلطنت می‌کند. مک‌لئود، یک بار دیگر به تو گفتم که کتاب دونالد مک‌لئود، «شخص مسیح»، از زمان انتشارش، کتاب درسی مورد نیاز و استاندارد من بوده است.

با نقل قول دوباره از او، «در او، پسر، خدا کفاره‌ای را که او طلب می‌کند، فراهم می‌کند و حتی خود کفاره‌ای می‌شود که او طلب می‌کند. در او، در جسم او، در محدودیت عمر او، محدودیت بدن او، و محدودیت انسانیت او، خدا با گناه ما برخورد کرد. او یک انسان است، اما انسانی با اهمیت جهانی، نه به این دلیل که انسانیت او به هیچ وجه نامحدود نیست، بلکه به این دلیل که انسانیت خداست. در او، خدا واقعاً یک وجود انسانی دارد.» مک‌لئود، شخص مسیح، صفحه ۱۹۰. چهارم، هیچ اتحادی بین ذات‌ها وجود ندارد که یکپارچگی هر یک از ذات‌ها را پنهان کند. در خدای پسر مجسم، تمایز خالق-مخلوق حفظ شده است. هیچ ترکیبی از ذات‌ها یا انتقال صفات

نوعی سومی و چیز دیگری را تولید می‌کند. با، tertium quid که نوعی، idiomatum. ارتباطی وجود ندارد این حال، این مستلزم آن نیست که این دو طبیعت صرفاً در کنار هم قرار گرفته و بدون تماس یا تعامل در کنار هم قرار گرفته باشند.

در عوض، نوعی انتقال صفات وجود دارد، به این صورت که صفات هر دو ذات در یک شخص وجود دارند. به همین دلیل است که کتاب مقدس می‌تواند بگوید پسر خدا که در جسم تجسم یافته است، می‌تواند همزمان جهان را حفظ کند، کولسیان ۱:۱۷، گناه را ببخشد، مرقس ۲:۱۰، گرسنه و تشنه شود، در حکمت و دانش رشد کند، لوقا ۲:۵۲، و حتی بمیرد. یک بار دیگر، به همین دلیل است که کتاب مقدس می‌تواند بگوید خدای پسر که در جسم تجسم یافته است، می‌تواند همزمان جهان را حفظ کند، کولسیان ۱:۱۷، گناه را ببخشد، مرقس ۲:۱۰، گناه را به گونه‌ای ببخشد که ما نمی‌توانیم گناه را ببخشیم.

اینطور نیست که جک، متاسفم برادر، میشه لطفاً منو ببخشی؟ نه، اینطور نیست که، مرد، گناهانت ببخشیده شد. و برای اینکه دنیا بداند پسر انسان روی زمین اختیار بخشش گناهان را دارد، یک معجزه نامرئی عیسی می‌گوید من یک معجزه مرئی انجام خواهم داد.

بسترت را بردار و راه برو. این همان راهی است که او گناهان را می‌بخشد. او گناهان را می‌بخشد همانطور که خدا گناهکاران را می‌بخشد.

در عین حال، این شخص الهی-انسانی که جهان را حفظ می‌کند و گناه را می‌بخشد، گرسنه و تشنه می‌شود. او در یوحنا ۴ بر سر چاه نشسته است زیرا از سفرش خسته شده است. او در حکمت و قامت و در محبوبیت نزد خدا و انسان رشد می‌کند، لوقا ۲:۵۲، و حتی او می‌توانست بمیرد، و این کار را کرد.

به همین دلیل است که پسر در تمام اعمال و تجربیاتش، موضوع تجسم است و هر دو طبیعت را، هر کدام به شیوه‌ای متمایز، در بر می‌گیرد. همانطور که کارل بارت بعداً این نکته را در پسر تجسم‌یافته بیان می‌کند: «وقتی این مرد به زبان انسانی صحبت می‌کند، خود خدا صحبت می‌کند. وقتی این مرد به عنوان یک انسان عمل می‌کند و رنج می‌کشد، خود خدا عمل می‌کند و رنج می‌کشد. وقتی این مرد به عنوان یک انسان پیروز می‌شود، خود خدا پیروز می‌شود.» اصول عقاید کلیسا ۴.۲.

پنجم، پسر یک طبیعت کامل انسانی را برای خود برگزید که از یک روح و بدن عقلانی تشکیل شده بود. کلسدون اصرار دارد که انسانیت عیسی، برای اینکه انسانیت کامل باشد، باید بیش از یک بدن باشد.

این [متن] باید شامل یک روانشناسی کامل انسانی مشابه روانشناسی خودمان می‌بود. سپس کلسدون به وضوح شخص را از روح متمایز می‌کند و روح را به عنوان بخشی از طبیعت انسان قرار می‌دهد. با انجام این کار، بر کلمه مسیح‌شناسی انسان، نه صرفاً کلمه مسیح‌شناسی جسم، اصرار دارد.

این کلمه صرفاً جسم انسان را به خود نمی‌گرفت، بلکه طبیعت کامل انسان را که شامل جسم و روح است، به خود می‌گرفت. این کلمه این ایده را که پسر جایگزین روح انسان می‌شود، رد می‌کند. پسر یا لوگوس جایگزین آن می‌شود و به طور ضمنی ادعا می‌کند که مسیح اراده و ذهن انسانی داشته است، البته صریحاً این را نگفته است، که بعداً در مسیح‌شناسی آباء آشکار می‌شود.

همانطور که ممکن است تصور کنید، وقتی کسی این کار را نمی‌کرد، وقتی مردم آن را انکار می‌کردند، الهیات بحث‌برانگیز در همه جا مطرح می‌شد. این به طور ضمنی ادعا می‌کند که مسیح اراده و ذهن انسانی داشته است، حتی اگر این تأیید اخیر تا ششمین شورای جهانی در سال ۶۸۱ تدوین یا رسمی نشده باشد. به طور خلاصه، این پنج نکته، قلب تعریف کلسدونی را در بر می‌گیرد.

اگرچه این اعتقادنامه از نظر اعتبار با کتاب مقدس یکسان نیست، با این وجود، بیانیه‌ای است که نکات اساسی را که باید در رابطه با هویت مسیح اعتراف، بیان و از آن دفاع کنیم، بیان می‌کند. به عنوان یک بیانیه اعترافی، پارامترهایی را که کلیسا باید در چارچوب آنها الهیات‌پردازی کند تا بتواند عیسی کتاب مقدس را به طور دقیق به تصویر بکشد، تعیین می‌کند. همانطور که مقدمه کلسدون بیان می‌کند، این اعتقادنامه در پس‌زمینه کتاب مقدس و کل سنت آباء نوشته شده است.

و همانطور که گریل‌مایر اشاره می‌کند، «شوراهای کمی به اندازه شورای کلسدون ریشه در سنت داشته‌اند، نقل قول نزدیک به این ترتیب، همانطور که براون اذعان می‌کند، هارولد او. جی. براون، نقل قول تعریف کلسدونی، به معیار ما برای سنجش ارتدکسی تبدیل شد، جایی که یا تأیید الوهیت مسیح یا انسانیت او رد می‌شود. این بدان معناست که ارتدکسی تاریخی کنار گذاشته شده است. اعتقادنامه کلسدون یک برنامه الهیاتی نیست، بلکه مجموعه‌ای از محدودیت‌ها فراتر از محدوده آن است. الهیات تقریباً همواره به شکاکیت، بی‌ایمانی یا بدعت‌گذاری تبدیل خواهد شد. «نام کتاب براون» اعتقادنامه‌ها، شوراها و مسیح «است».

با این اوصاف، به ویژه از دوران روشنگری، حملات مداومی به این تعریف صورت گرفته است. بیشتر این حملات به دلیل رد مسیحیت تاریخی و جایگزینی آن با جهان‌بینی‌های دیگر است. با این حال، برخی از درون کلیسا، چه کاتولیک و چه پروتستان، نیز از آن انتقاد کرده‌اند.

، بیابید به طور خلاصه به برخی از این انتقادات پردازیم و در پایان به مسیح‌شناسی آباء پردازیم. ابتدا، برخی ، *ousia* ، *apostasis* کالسدون را به دلیل وابستگی‌اش به تفکر فلسفی یونان در استفاده از اصطلاحاتی مانند و غیره، ذات، هستی، طبیعت و غیره، شخص، مورد انتقاد قرار داده‌اند. همانطور که در ادامه این انتقاد آمده است، به دلیل این تأثیر، آموزه‌های کتاب مقدس ناخواسته تحریف شده‌اند و مسیح‌شناسی به گمانه‌زنی‌های متافیزیکی تقلیل یافته است.

به دلایل متعددی، این انتقاد نادرست است. از یک سو، مسئله استفاده از زبان فلسفی خارج از کتاب مقدس نیست، زیرا همه الهیات‌پردازی‌ها ناگزیر از این کار استفاده می‌کنند. در عوض، مسئله این است که آیا آن زبان، صرف نظر از قرنی که از آن گرفته شده است، منجر به تحریف زبان و آموزه‌های کتاب مقدس می‌شود یا خیر.

از سوی دیگر، اگرچه از کلمات قرن پنجم استفاده شده است، اما کالسدون آنها را به شیوه‌ای بسیار غیر یونانی به کار می‌برد. برای مثال، همانطور که ارائه شد، در هیچ کجای تفکر یونانی تمایز طبیعت-شخص مطرح نشده شخص، تمایز قائل شد زیرا کتاب مقدس چنین حکم ، *apostasis* طبیعت، و ، *ousia* است. اما کلیسا بین می‌کرد.

علاوه بر این، همانطور که مک‌لئود با تیزبینی خاطرنشان می‌کند، الهیات کالسدون اساساً غیر یونانی است. با استناد به کتاب «شخص مسیح» اثر دونالد مک‌لئود، الهیات یونانی با ایده تجلیات الهی، خدایان در قالب انسان، و با ایده فرزندخواندگی‌های الهی، که در آن یک خدا می‌تواند کنترل شخصیت یک انسان را به دست گیرد، هم‌دل بود. اما کالسدون زبان تجسم است.

این از تجسم یک شخص الهی سخن می‌گوید. در اینجا، خود خدا وارد یک وجود زمینی و تاریخی می‌شود تا بتوانیم بگوییم که این مرد پسر خداست و خدا در این فرد خاص، یک زندگی واقعاً انسانی را تجربه می‌کند. این بسیار فراتر از تجلی الهی و فرزندخواندگی است.

مک‌لئود گفت، تا جایی که من متوجه شده‌ام، این یک مفهوم عمیقاً غیر یونانی است، نقل قول نزدیک. اما ولوم استدلال می‌کند که این انتقاد فراتر می‌رود و به ایراد فوق به این سوال مربوط می‌شود که آیا لازم است همچنان از همان کلماتی که کالسدون استفاده می‌کرد، استفاده کنیم یا اینکه آیا می‌توانیم اصطلاحات قرن پنجم را به زبان معاصر ترجمه کنیم. مسئله این است.

آیا مثلاً می‌توان واژه‌های آپاستازیس و اوسیا و متافیزیکی که زیربنای آنها است را به واژگان امروزی‌تر ترجمه کرد؟ در تئوری، اکثر افراد با مک‌لئود موافقت می‌کنند که همانطور که او به ما یادآوری می‌کند، می‌توان زبان اوسیا فوسیس و آپاستازیس را به زمان خودمان ارتقا داد، نه دشوارتر از ارتقا زبان سنت پل، مثلاً مورف ، هومیوما و آکونه. با این حال، مسئله ترجمه آسان نیست، به خصوص زمانی که مردم صرفاً اصطلاحات قدیمی را به جدید ترجمه نمی‌کنند، بلکه در واقع معنای اصطلاحات را تغییر می‌دهند. دوم، کالسدون نیز به دوگانه‌گرایی متهم شده است.

به نظر می‌رسد که این دیدگاه، دو طبیعت را در کنار هم در درون یک شخص قرار می‌دهد، به طوری که هر طبیعت ویژگی‌های خود را بازمی‌گرداند و ویژگی‌های خود را حفظ می‌کند، و در نتیجه منجر به این می‌شود که برخی از جنبه‌های وجود عیسی به طبیعت انسانی او و برخی دیگر به طبیعت الهی او نسبت داده شود، بدون اینکه هیچ رابطه خاصی بین آنها وجود داشته باشد. بنابراین، به عنوان مثال، در مورد عدم توانایی و تغییرناپذیری، لئو و بسیاری دیگر از پیروان او تأیید می‌کنند که عیسی، نقل قول، در یک طبیعت قادر به مرگ

بود و در طبیعت دیگر ناتوان از آن. کالسدون تعلیم می‌دهد که عیسی تاریخی نوعی وجود دوگانه به عنوان خدا و به عنوان انسان دارد.

چگونه می‌توانیم به طور منسجم از این موضوع سر در بیاوریم؟ در حقیقت، پاسخ به این ایراد ما را به قلب الهیات در مورد تجسد می‌برد. نحوه پاسخ به این انتقاد، صورت‌بندی‌های مختلف مسیح‌شناسی را از هم متمایز می‌کند. در این مرحله کافی است بگوییم که دلیل لزوم وجود کالسدون، جلوگیری از تلاش‌های بدعت‌آمیز مختلف برای پاسخ به این سوال به شیوه‌ای غیرکتاب مقدسی بود.

در واقع، کالسدون به عنوان هشدار و محافظی در برابر تلاش برای غلبه بر دوگانه‌گرایی عمل می‌کند. کالسدون، همراه با کتاب مقدس، وحدت یک شخص الهی، یعنی پسر، را که در نتیجه تجسم، اکنون پابرجاست، در خود جای داده است. او زندگی می‌کند، او در دو طبیعت وجود دارد.

کتاب مقدس و کالسدون از ترکیب دو ذات مسیح یا کنار گذاشتن وحدت شخصی که در این ذات‌ها و از طریق آنها عمل می‌کند، امتناع می‌ورزند. همچنین، همانطور که مک‌لئود اصرار دارد، کالسدون به طور قطعی بر وحدت وجودی شخص عیسی تأکید می‌کند و نقل قول می‌کند. تأکید می‌کند که اگرچه دو ذات وجود دارد، اما تنها یک هیپوستازیس یا پروسوپون، یک شخص، وجود دارد.

این یعنی بدون ادعای حل مسئله، بر وحدت تأکید می‌شود، بدون اینکه تظاهر به توضیح آن شود. به عبارت دیگر، به رمز و راز احترام می‌گذارد. من به جایی که شروع کردم برمی‌گردم.

سه‌گانگی خدا در وحدت و دو ذات در شخص مسیح. در پایان، کالسدون روشن می‌کند که ما باید، همانطور که کتاب مقدس می‌گوید، تأیید کنیم که تمام اعمال مسیح، اعمال شخص است. او عامل تمام اعمال، گوینده تمام کلمات و موضوع تمام تجربیات است.

در نتیجه، کالسدون اعمال، سخنان و تجربیات پروردگار ما را بین دو طبیعت تقسیم نمی‌کند. در حقیقت، این کتاب در پی آن است که عدالت را در مورد تصویر کتاب مقدس از مسیح اجرا کند، بدون اینکه دوگانه‌گرایی را به طور کامل حل کند. به این ترتیب، این کتاب به عنوان هشدار برای همه کسانی است که سعی در انجام این کار دارند.

توضیح دادن راز، تجاوز از حدود است. اگر واقعاً رازهایی الهی وجود داشته باشند، ما آنها را تأیید نمی‌کنیم. خطاها را رد می‌کنیم، و سپس به جهل خود و تناقضات، اسرار و تناقضات کتاب مقدس احترام می‌گذاریم. من هرگز کلمه مناسبی برای بیان این موضوع پیدا نکردم.

سوم، مشابه اتهام دوگانه‌گرایی، کالسدون اغلب به دلیل اینکه با وجود تأیید انسانیت کامل مسیح، به او ابراز عقیده‌ی غیرشخصی می‌کند، مورد انتقاد قرار می‌گیرد. این اتهام از کجا ناشی می‌شود؟ از این واقعیت که اعتقادنامه بیان می‌کند که طبیعت انسانی بدون شخص انسانی، یعنی یک هیپوستازیس، یعنی یک انسانیت غیرشخصی، وجود دارد. و همانطور که اعتراض می‌شود، نسبت دادن یک طبیعت کامل و بی‌نقص به مسیح شامل ذهن و اراده‌ی انسانی، چقدر معنادار است، اگر آن طبیعت نتواند مانند طبیعت ما عمل کند، یعنی نه به طور معمول مانند طبیعت ما با یک شخص انسانی، عمل کند؟ چگونه می‌توانیم شخصیت خودفعال انسان عیسی را بدون ایجاد دو سوژه یا دو شخص تأیید کنیم و در نتیجه در دام بدعت نسطوری بیفتیم؟ و آیا انکار کالسدون از داشتن یک شخص انسانی توسط مسیح، پذیرش ضمنی ابراز عقیده‌ی غیرشخصی نیست؟ در قلب این اتهام، درک محدودیت‌های انسانی عیسی، به ویژه محدودیت‌های او در دانش و قدرت، قرار دارد.

اگر فاعل عامل تجسم، پسر الهی باشد، به مرقس ۱۳:۳۲ و لوقا ۲:۵۲ مراجعه کنید. بعداً در مباحث سیستماتیک به این موضوع خواهم پرداخت، اما فعلاً یادآوری این نکته ضروری است که تأیید کلسدون از وجود یک هیپوستازیا به معنای نگفتن این نبود که چیزی در انسانیت مسیح کم است، بلکه انکار دو فاعل عامل برای مسیح و در نتیجه رد نسطوریانیسم بود. انسان جداگانه‌ای وجود نداشت. نکته همین است.

از این نظر، طبیعت انسانی او غیرشخصی بود. من از روشی که کلیسا گفت خوشم نمی‌آید، چون هرگز، غیرشخصی نبود، وجود نداشت، و سپس از همان نانوثنانیه وجودش در رحم مریم، به واسطه اتحاد با کلمه غیرشخصی شد. با این حال، من منظور آنها را می‌فهمم، اما نکته آنها منجر به این انتقاد می‌شود که در نهایت درست نیست.

تأیید وجود یک شخص انسانی در کنار شخص پسر به این معنی است که عیسی در واقع پسر مجسم نبوده، بلکه صرفاً مردی بوده که به طور خاص با پسر دوست بوده است. علاوه بر این، با توجه به اینکه کلسدون از شخص به معنای هستی‌شناختی و نه روان‌شناختی استفاده کرده است، این به معنای انکار کامل بودن روانشناسی انسانی مسیح نیست، زیرا این بخشی از طبیعت انسانی اوست. بلکه کلسدون تأیید می‌کند که تنها سوژه فعال تجربیات انسانی مسیح، یک پسر الهی بوده و بنابراین یک تجسم واقعی رخ داده است.

بنابراین، آیا من از یک هیپوستازیا خوشم می‌آید؟ نه، اینکه انسانیت پسر غیرشخصی بود. من این را دوست ندارم، اما منظورش را می‌فهمم. یک انسان جداگانه، عیسی، وجود نداشت که خدا بیاید و در او ساکن شود.

نه، از سوی دیگر، انسانیت او هرگز یک شخص جداگانه نبود، و هرگز غیرشخصی نبود به این معنا که از همان ابتدا، شخصیت او شخصیت پسر الهی بود که انسانیت واقعی را به خود گرفت. بنابراین، طبیعت انسانی عیسی در حد یک خط فاصله شخصی بود. حال این ما را به کجا می‌رساند؟ ال. ماسکل به خوبی بیان «می‌کند»: کلسدون حقیقت است و چیزی جز حقیقت نیست، اما تمام حقیقت نیست.

به عبارت دیگر، کلسدون پارامترها را تعیین می‌کند و حفاظ‌هایی را که اکنون بحث مسیح‌شناسی در کنار آنها صورت می‌گیرد، برقرار می‌سازد. کاش در چارچوب حفاظ‌ها، حفاظ‌ها باقی می‌ماند. صبر کنید تا ببینید.

قول می‌دهم. در نهایت، تنها کتاب مقدس است که می‌تواند به عنوان مرجع نهایی ما عمل کند، اما ما تعریف کلسدونی را به خطر می‌اندازیم. آنچه مورد نیاز است، تأمل بیشتر در مورد کتاب مقدس در پرتو کلسدون است و در واقع، این دقیقاً همان چیزی است که در سال‌های بعدی تاریخ کلیسا رخ داد.

کلسدون به تمام مباحث مسیح‌شناسی پایان نداد. در عوض، همچنان به هدایت و جهت‌دهی تفکر بیشتر در پرتو پرسش‌ها و چالش‌های بیشتر ادامه داد. این، بررسی من از مسیح‌شناسی آباء را به پایان می‌رساند.

می‌خواهم مقدمه‌ای کوتاه بر مسیح‌شناسی مدرن بنویسم. کمی پیش‌زمینه ارائه می‌دهم و کمی از نظم زمانی خارج می‌شوم و شاید دلیلش را متوجه شوید. جنبش زندگی عیسی

ملموس‌ترین نتیجه‌ی نگرش جدید به کتاب مقدس، یعنی نگرش انتقادی، در قرن نوزدهم، مطمئناً فراتر از آن و به قرن هجدهم خواهیم رفت، انبوهی از زندگی‌های عیسی بود که خلق شد. قرن نوزدهم به طور کلی تحت سلطه‌ی تجدید چشمگیر علاقه به امور تاریخی و همچنین پیشرفت‌هایی در روش‌شناسی تاریخی بود، و قرن هجدهم علاقه‌ی کمی به این مسائل نشان داد.

دکارت استدلال می‌کرد که تاریخ نه قطعیت فلسفه را دارد و نه دقت علم را. ولتر، که به عنوان بزرگترین مورخ زمان خود شهرت داشت، بیشتر عمر خود را در فلسفه گذراند و تنها در پایان به مسائل تاریخ روی آورد. کانت نه تنها به تاریخ بی‌علاقه بود، بلکه آن را بی‌ارزش نیز می‌دانست.

قرن نوزدهم شاهد یک دگرگونی چشمگیر در این نگرش‌ها بود. در آثار هگل و مارکس، تاریخ به ابزاری برای فلسفه‌ورزی تبدیل شد. برای هگل، تاریخ نشان داد که چگونه اصول عقلانی که واقعیت بر اساس آنها ساختار یافته است، برای مطالعه ما آشکار شده‌اند.

از نظر مارکس، تاریخ اصولی را نشان می‌دهد که همه جوامع به وسیله آنها تعیین شده‌اند و در پرتو آنها می‌توان آینده را پیش‌بینی کرد. اگرچه مارکس به خود می‌بالید که هگل را سر جای خود نشانده است، اما ارزیابی والای او از اهمیت تاریخ برای فهم بشر بسیار شبیه به هگل بود. این تجدید، به نوبه خود، جستجوی روش‌های مطالعه قابل قبول‌تری را برانگیخت که برای این موضوع اعتبار کسب کند.

در محققانی مانند فون رانکه، این امر منجر به تحلیل قوی منابع، اعتماد به نفسی مبنی بر اینکه تکنیک‌های علمی و عینیت می‌توانند به تحلیل تاریخی منتقل شوند، و اغلب اعتمادی خارق‌العاده به ظرفیت‌های طبیعت انسان شد. البته مشکل این است که امور انسانی به همان روشی که قوانین جاذبه مستعد تحلیل علمی هستند، مستعد تحلیل علمی نیستند. تکنیک‌های به اصطلاح عینی که مورخان پوزیتیویست از آنها استفاده می‌کردند، منجر به تنوع تفاسیر شد، که به همان اندازه مایه شرمساری شد که اگر دانشمندان امروزی به نتیجه‌گیری‌های کاملاً متفاوتی در مورد نحوه عملکرد جاذبه برسند، مایه شرمساری خواهد شد.

با این حال، در این میان، شور و شوق جدید برای تاریخ همراه با تکنیک‌های جدید برای مطالعه آن، به الهیات نیز سرایت کرد، جایی که آنها با مطالعات انتقادی انجام شده بر روی کتاب مقدس ادغام شدند. این تلاقی رشته‌ها بود که حیات ادبیات عیسی را به وجود آورد. با این حال، توجه به حال و هوایی که این ادبیات در آن شکوفا شد نیز مهم است.

این موضوع هیچ کجا بهتر از کتاب «مسیحیت چیست؟» نوشته آدولف هارناک که در آغاز قرن بیستم منتشر شد، بیان نشده است. کتاب هارناک با این حس تقریباً تراژیک پرورش یافته بود که برای توده‌های مردم مدرن، عیسی به امری بی‌اهمیت تبدیل شده بود. او به اندازه عصری که در آن زندگی می‌کرد، برای آنها بی‌اهمیت بود.

بنابراین، کاری که هارناک سعی در انجام آن داشت، درک معنای مسیحیت به عنوان یک ایده بود. ایده‌ای که در عیسی و از طریق او تحقق یافته بود، اما خود توسط عیسی تعریف یا محدود به او نمی‌شد. در اینجا هسته اصلی تحلیل هارناک قرار داشت و این برنامه لیبرالیسم پروتستانی بود.

مسیحیت از آن جهت که در عیسی متمرکز شد، تاریخی بود، اما از آن جهت که عیسی معنای آن را تعریف می‌کرد، تاریخی نبود. این صورت‌بندی با انگیزه‌های دفاعی انجام شد، به این امید که مسیحیت حاصل، به نقل از شلایرماخر، راحت‌تر با هنجارهای مفروض آن که تحقیرکنندگان فرهیخته‌اش آن را پذیرفته بودند، سازگار شود. با این حال، نکته جالب این است که هارناک ادعا کرد که با استناد به روش‌های علم تاریخ به این نتایج رسیده است و نه به عنوان یک مدافع یا فیلسوف مذهبی، که در واقع او بدون اینکه بداند، چنین بود.

این کوری ذاتی مدرنیسم است. در اروپای قاره‌ای و بریتانیا، نوشتن زندگینامه عیسی مسیح به یک مد تبدیل شد. به گفته دانیل پاولز، در میان ویکتوریایی‌ها، این موضوعی بود که هر نوع نویسندگانی، چه مؤمن، چه رادیکال، چه روحانی یا غیرمتعارف، دیر یا زود به آن جذب می‌شد.

در اروپا، این جنبش آثار جدید و شناخته شده‌ای از دیوید اشتراوس، کریستین وایس، برونو باوئر، ارنست رنان و موریس گوگل و دیگران را منتشر کرد. در بریتانیا، مطالعات جی. آر. سیلی، ریچارد هانسن، اف. دبلیو. فرار و آلفرد ادرشایم، که یک محافظه کار بود، از جمله آثاری بودند که به طور گسترده منتشر شدند. آلبرت شوایتزر کسی بود که خود را وقف نابودی این جنبش کرد.

شوایتزر ظاهراً یک کافر بی‌میل است، اما او نابغه‌ای با دکترای موسیقی، پزشکی و الهیات بود که برای مأموریت‌های پزشکی به آفریقا رفت و در نهایت به پرستش خلقت پرداخت. من در نهایت یک پانتهیست شدم. پس از بررسی کامل و گاهی خسته‌کننده آثاری که عمدتاً در آلمان نوشته شده بودند، او به این نتیجه رسید که نویسندگان با نقل قول‌های سریع و بی‌قید و شرط، تاریخ واقعی را به طور کامل روایت کرده‌اند و در روایت‌های انجیل، تصویری خیالی و ایده‌آل از عیسی ارائه داده‌اند.

در واقع، عیسی که از بیشتر این مطالعات پدیدار شد، چنان شبیه نویسندگان لیبرالی بود که شوایتزر مشاهده کرد که آنها حتماً به چاه طولانی تاریخ بشر نگاه می‌کردند و چهره خود را در ته آن می‌دیدند. او یک نابغه بود. او همچنین نتیجه گرفت که عیسی پیامبر دروغین است.

نابغه بودن کسی را نجات نمی‌دهد. اول قرن‌تین را مقایسه کنید. تعداد زیادی از نوابغ نجات نمی‌یابند. شاید این لطف خدا را بیشتر می‌کند که انسان‌های فانی را بیشتر از نوابغ نجات می‌دهد، نمی‌دانم.

در آنجا عیسی «شخصیتی بود که توسط عقل‌گرایی طراحی شده بود، لیبرالیسم به آن جان بخشیده بود و الهیات مدرن آن را در لباسی تاریخی پوشانده بود.» او خدای من، آیا او خوب است؟ او شخصیتی بود که اکنون «به هم ریخته، نقل قول نزدیک، و در اثر مشکلات تاریخی ملموس آسیب دیده است» که منجر به این شد که این نقل قول نیمه تاریخی و نیمه مدرن باشد. عیسی شوایتزر نتیجه گرفت که هرگز قادر نخواهد بود. انتظارات الهیاتی را که الهام‌بخش ساخته او بوده است، برآورده کند.

اشتباه اساسی که شوایتزر به آن متهم شد این بود که فرض می‌کرد اگر عیسی لباس یک فرد مدرن را می‌پوشید، می‌توانست معنای بیشتری داشته باشد تا اینکه همانطور که واقعاً بود رها می‌شد. اهمیت واقعی این جنبش در اکتشافات تاریخی آن نبود. این اکتشافات، در بهترین حالت، حداقلی بودند.

این اقدام، در واقع، تلاشی استادانه برای گسستن قید و بندهای دکترین سنتی بود، تلاشی که بر اساس مبانی روشنگری انجام شد. تصور می‌شد تاریخ کلید واقعیت است. این فرضی فوق‌العاده ساده‌لوحانه بود که در صخره سخت واقعیت فرو ریخت و شوایتزر بی‌سروصدا مرگ آن را اعلام کرد.

شکست مفتضحانه‌ی این جنبش، جامعه‌ی الهیات را زخمی کرد. این زخمی است که تا به امروز التیام نیافته است. در سخنرانی بعدی‌مان، صحبت در مورد پروتستانتیسم لیبرال را آغاز خواهم کرد.

این دکتر رابرت پترسون در حال تدریس در مورد مسیح‌شناسی است. این جلسه ۵، مسیح‌شناسی آباء، بخش مونوفیزیسیسم و شورای کالسدون است، ۴.